

معمولی شهری برتن نموده. بعضی از شهودگفته‌اند که برای نیکلا رها کردن هر اونیفورم و هر نشان امتیاز یک نوع تجربه جالبی بوده است. «

بنابراین امپراتور با شادی وارد زندگی بورژواها میشود. وی میگوید « این اراده پروردگار است » و تمام کسانی که او را هنگام اسارتش دیده‌اند اظهار داشته‌اند که با وجود خشونت‌هایی که بر او وارد شده بود « خلق و رفتار او حتی شاد بنظر میرسید ». او در شرایط سخت زندگی جدیدش یک نوع شادی جدید احساس میکرد. کرنسکی در این مورد چنین میگوید : « او هیزم میشکست (مقدار زیادی هیزم شکسته در کنار پارک جمع کرده بود) به باغچه‌های گلکاری شده میرسید، سبزی‌های کاشته شده را بررسی میکرد، روی قایق سوار میشد و با بچه‌هایش در رودخانه قایق میراند ، آنها را بگردش میبرد ، و هنگامی که شب میرسید ، با صدای بلند برایشان داستان میخواند. یک بار سنگین از دوشش برداشته شده بود ، آزاد شده بود ، راحت شده بود ، و هیچ چیز جز این نبود. «

باید متوجه باشیم که کرنسکی وقتی از تزارین صحبت میکند، بی‌طرفی، خون سردی و حتی ظرافت کلام خود را از دست میدهد :

« در کنار امپراتور ، باتضاد غربی زنی قرار داشت که ، چون قدرت را از دست داده بود رنج میبرد و برایش امکان نداشت شرایط قبلی را فراموش کند و حتی اسارتش را نمیپذیرفت. زنی بود نامتعادل ، مریض از نظر روحی ، اخلاقاً ناقص ولی صاحب نیرو ، علاقمند به لذت‌های دنیوی ، پرشور و حرارت ، متکبر و مغرور . وی به سبب وحشت و ناامیدیش ، به سبب کینه و عصبانیتش ، اطرافیان خود را ناراحت و بیچاره کرده بود. این چنین زن‌هایی هیچ وقت هیچ چیز را فراموش نمیکنند و هیچ وقت هیچ چیز را نمیبخشند. «

سپس مجدداً کرنسکی از تزار سخن میگوید و تا اندازه‌ای به او حق میدهد. او میداند که نیکلا از چندین سال قبل پیش از مخلوع شدنش روزی در برابر یکی از نزدیکانش (۷۹) این اظهار وحشتناک را کرده است که نشان میدهد تا چه اندازه از مسئولیتی که بردوش داشته است بیزار بوده است : « هیچ یک از کارهایی که من برعهده میگیرم هیچ وقت مرا بیروزی و موفقیت نمیرساند. من یک مرد بداقبال هستم . بهر حال اراده انسان بسیار ناچیز است. ۱۶ ماه مه (تاریخ تولدش) عید حضرت « ژوب » است که یکی از پیغمبرانی است که بیش از همه رنج برده است ... بارها من این گفته « ژوب » را بخاطر آورده‌ام : « زیرا آنچه من از آن بیم داشتم اتفاق افتاده است و از آنچه میترسیدم بر سرم آمده. «

کرنسکی این شکایت مایوسانه را مورد توجه قرار میدهد. سپس برای نسل‌های آینده نظر قطعی خود را بیان مینماید و این نظر شامل کلماتی است که مخلوطی از ترحم و تحسین است : « نیکلا ، اسیر بلشویک‌ها ، از خود تسلط بنفس مافوق نیروی انسانی نشان داد و باز تا

حدود بالاتر از قدرت بشر توکل به پروردگار داشت (...) تا آخرین دقایق عمرش خود را مردی محکوم نشان داد و محکومیت خود را پذیرفت»

* * *

معهدا برای آلکساندر کرنسکی و اعضاء آزادیخواه دولت موقتی با وجود اشکالات روزافزونی که برای اعمال قدرت برایشان پیش آمده بود ، مسئله سرنوشت خانواده امپراتوری بیش از دیگر مسائل لاینحل مانده بود.

در این مورد کمتر از هر مورد دیگری از طرف متحدین بانها کمک میشد. متحدین کاملاً راجع باین موضوع خود را بی علاقه نشان می دادند و هرچه روزها میگذشت علاقه آنها به سرنوشت تزار بدبخت کمتر میشد .

باین طریق است که در تاریخ ۱۹ مارس ۲ آوریل ، لرد « برتی »^۱ سفیر انگلستان در پاریس جرأت اینرا پیدا میکند که این جملات را یادداشت کند که زیاد موجب افتخار او نیست (۸۰) :

« من تصور نمیکنم که تزار سابق و خانواده اش بتوانند بفرانسه بیایند. تزارین نه تنها به سبب نسبت نژادیش ، بلکه نیز به سبب احساساتش یک « بوش » (آلمانی ها باصطلاح فرانسوی) بتمام معنی است. وی هرچه از دستش برسیامد برای موافقت با آلمان انجام داد . همه میدانند که دیپلماتی مانند « لرد برتن » باید دانسته باشد که امپراتریس آلکساندر را خود را قلباً مانند یک انگلیسی میدید که در روسیه زندگی میکند. معهدا کرنسکی میگوید، قطعاً « لرد برتی » با اظهار این سخن روحیه محافل پارلمانی و دولت فرانسه را در آن زمان بیان مینماید. سیاست رها کردن تزار ، متحد وفادار ، توسط فرانسه ، کمتر از رفتار انگلستان توجه را جلب مینماید ، ولی تقریباً بهمان اندازه چرکین است. و در این هنگام ، با وجود اینکه متحدین به تقاضایش اعتنایی نمیکند ، کرنسکی اقداماتش را برای نجات خانواده امپراتوری تعقیب مینماید. این قسمت از نشریه او راجع به کشتار رومانف ها بسیار با مفهوم است :

« در این هنگام اوضاع در روسیه کمی بهتر شده و چرخ های دستگاه های اداری در دست دولت افتاده بود و خوب کار میکرد . « رهگذران » دیگر کمتر به سرنوشت تزار توجه داشتند ، زیرا مسائل دیگری در پیش بود ، که انجام آن فوریت بیشتری داشت. این موقع برای مسافرت خانواده امپراتوری از « سن پترزبورگ » به « سورمانسک » ، بدون اینکه خطری متوجه آنها شود ، مساعد بنظر میرسید. با کسب موافقت شاهزاده « لوو » ، وزیر جدید خارجه « ترچنکو »^۲ از « سیر ژرژ بوشانان » سؤال کرد چه موقع یک کشتی جنگی انگلستان خواهد توانست پادشاه

مخلوع و خانواده‌اش را همراه ببرد. از سوی دیگر موافقت آلمان‌ها نیز کسب شد تا هیچ زیر دریایی آلمانی کشتی جنگی انگلیسی حامل تبعید شدگان را مورد حمله قرار ندهد و ایمن موافقت بوسیله سفیر دانمارک «اسکاویوس» کسب گردیده بود. «سرژرژبوشانان» و ما با بی‌طاقتی منتظر جوابی از لندن بودیم.

چه کوششی، چه احتیاطاتی، از طرف کسی که بهر حال یک «وزیر انقلابی» بود. وقتی جواب غیر قابل تصور کابینه انگلستان را بررسی مینماییم تعجب تلخی بر ما مستولی میگردد: در اواخر ماه ژوئن سفیر انگلیس «سرژرژبوشانان» وزیر خارجه را ملاقات مینماید تا به او اطلاع دهد که دولت انگلستان بصورت قطع از پناه‌دادن به امپراتور سابق خودداری میکند. این خودداری «منحصراً به سبب ملاحظات مربوط به داخل کشور انگلستان بوده‌است» (۸۱). بعلاوه یک یادداشت مسخره‌نیز همراه این جواب بود. این یادداشت اضافه مینماید که بهر حال نخست‌وزیر انگلستان در وضعی قرار گرفته است که نمیتواند به اشخاصی که نسبت به آلمانها احساسات نزدیکی داشته‌اند پناه دهد و یادداشت با همین جمله پایان میابد. بنابراین، به این طریق است که انگلیسها تصمیم گرفتند تزار و تزارین را بدست اجل رها کنند و برای بیشتر روشن شدن مطلب باید بگوییم که تزار پسر عموی پادشاه انگلستان و تزارین نوه محبوب ملکه ویکتوریا بود.

فصل چهارم

از برگشت لنین تا روزهای ماه ژوئیه

در همین ماه مارس ۱۹۱۷ ولادیمیر ایلیچ لنین با همسرش « نادژدا کروپسکایا » در خانه تاریکی در انتهای فقیرترین محله فقیرنشین زوریخ زندگی میکند .

صاحب خانه اش سرد نیکوکار پنه دوز « کامرر » بدون اینکه هیچگاه متعرض او شود این امر را تحمل میکند که انقلابیون همه کشورها در هر ساعت از روز و شب به اطلاق ایلیچ بیایند : این اطلاق کهنه ساز ، تقریباً بدون سبل ، پراز اوراق کاغذ ، کتاب و بریده های روزنامه ها بود و از همان روزها بصورت یکنوع چهارراه بین الملل تلقی میشد .

لنین در این موقع ۴۷ سال دارد^۲ « جسماً سنگین ولی زبروزرنگ است ، قد بلند نیست ، پشت گردنش درشت ولی کوتاه است ، شانه های پهنی دارد ، صورتش گرد است و ریش کوتاهی روی چانه اش دیده میشود . پیشانیش فراخ و پرآمده است . دماغ لنین انحنای نامحسوسی دارد . سیل های سیاه است ، ریش کوتاهش مجدد است . در نظر اول میشد او را با عطار ایالت اشتباه کرد و نشان نمیداد که رهبر انسان ها باشد . » این تعریفی است که قنسول انگلیس « بروس - لکهارت »^۴ (۸۲) از او کرده است . وی بلافاصله پس از جملات بالا اضافه می کند : « معهذاً در چشمان فولادینش چیزی بود که توجه سرا جلب کرد . در این نگاه استهزآمیز ، نیمی خندان و نیمی تحقیرآمیز ، چیزی دیده میشد که نشان میداد اعتماد بنفس فوق العاده و اعتقاد به برتری نسبت بدیگران در او وجود دارد . » با تعداد زیادی عکس از ایلیچ در برابرمان داریم و این عکس ها نشان میدهد که صاحب آن از پختگی و آرامی برخوردار است . روی صورتش چین هایی استهزآمیز وجود دارد ، سرش طاس است و این نیز بطریقی یادآوری از نبوغ اوست . با وجود جرقه ای که در چشمان سیاهش میدرخشید و نشان میداد که در آنجا ذخیره وسیعی از اراده بیدار

Kammerer - ۲

Nadejda Kroupskaia - ۱

۳- ولادیمیر ایلیچ اولیانوف یا لنین در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۸۷۰ در سمبیرسک بدنیا آمد .

پدرش بازرگن مدارس ابتدایی ایالت بود . لنین ۱۷ ساله بود وقتی برادرش آلکماندر ایلیچ را با تمام توطئه بر علیه تزار بازداشت نمودند و در مارس ۱۸۸۷ او را بدار آویختند

Bruce Lockhart - ۱

در کمین است ، یک نوع عدم تائیر و بی تفاوتی در سیمایش ظاهر بود. حضور لنین قطعی و روشن ، و طاقت فرم است. در میان همراهان انقلابی که معمولاً اشخاصی ناراضی و ناراحتند ، و گاهی نامتعادلند ، غالباً خشمناک و ترش رو هستند ، همیشه پریشان و پهریشان کننده لنین بر همه مسلط است. زیرا همه وجود نبوغ پیش بینی کردن وقایع را در او پذیرفته اند. او مردی بود که میتواندستی وقتی واقعه ای را که پیش بینی نکرده است و اتفاق می افتد خود را با آن تطبیق دهد. این کولی های انقلاب ، کسی مانند « رادک »^۱ با موهای پریشان ، « زینووی »^۲ بی رحم و رؤیایی « فریتز پلاتن »^۳ ، مهیا برای انجام هر نوع عمل جنون آمیز ، « اینس آرماند »^۴ که یکنوع « پاسوناریای » حسابگر است ، « برونسکی »^۵ (لهستانی که معمولاً با صدای بلند صحبت میکرد) ، « الگارویچ »^۶ ، زیبا و فضول مانند یک گنجشک انقلابی ، شوهرش « سفروف »^۷ انقلابی منقلب ، همه از زن و مرد در برابر لنین آرام هستند و سخت سر تعظیم فرود می آورند. همه قریباً مصممش ، خوش قلبی پرتوقعش ، فقدان وسواس ، اراده استفاده از قدرت ، فقدان کامل تائیر و رقت قلب و هوس های ناگهانی وی را تحسین میکنند. او را همانطور که هست می بینند ؛ فاقد حالت شخصی یا خصوصی ، حتی غیر انسانی . خود نمایی در او وجود دارد ولی این خود نمایی از هر نوع تملق خواهی برکنار است . « تنها صدایی که ممکن بود با احساسات او تماس پیدا کند آن بود که باهزل های کنایه دار و تمسخر آمیز ارتباط پیدا میکرد (۸۳) . دوستانش او را از همان زمان مانند نیمه خدایی بحساب می آوردند .

اما « نادژدا کروپسکایا » ، با عشق کامل ، فداکاری بی حد ، در زندگی سخت و غیر منظم و سیار او وی را همراهی می کرد. زنی بود نسبتاً چاق ، زشت ، چشمانی از حدقه بیرون آمده و روحی زنده. « معلمه ای ایدآل برای عامه ، و در عین حال نمونه ای از معلمه بتمام معنای خود . هیچ چیز در او نشانه ای از زنی که معمولاً میگویند همسر مردان بانبوغ است ندیده نمیشد (۸۴) . وقتی از لنین صحبت میکرد همیشه او را ایلپچ مینامید و وقتی این نام را بر زبان می آورد قلبش سرشار بود . در این روز « ۳ - ۱۶ مارس » ۱۹۱۷ ، هنگامی که « کامرر » « پینه دوز » چکش روی سنداننش میزند ، کروپسکایا چنین میگوید :

« یک روز پس از ناهار ، هنگامی که ایلپچ خودش را مهیا میکرد به کتابخانه برود و من ظرفها را شسته و مرتب کرده بودم ، « برونسکی » وارد شد و چنین گفت : « شما چیزی

Zinoviev - ۲
Inès Armand - ۴
Olga Ravitch - ۶

Radek - ۱
Fritz Platten - ۳
Bronski - ۵
Safarov - ۷

نمیدانید ؟ انقلاب در روسیه شروع شده است . « او تلگرامی را که در نشریه فوق‌العاده چاپ شده بود بما نشان داد . وقتی برونسکی رفت ، ما بطرف دریاچه رفتیم . در آنجا مکانی بود که در « کیوسکی » تمام روزنامه‌هایی را که چاپ میشد قرار میدادند .

« ما چندین بار تلگرام را خواندیم . در واقع انقلاب شروع شده بود . فکر ایلیچ با تب و حرارت مخصوصی شروع بفعالیت کرد ... من بخاطر ندارم آن روز و آن شب چگونه پایان یافت . فردای آنروز تلگرام‌های دیگری آمد که رسماً انقلاب فوریه را تأیید میکرد » (۸۵) .
لنین در روزهای بعد تصمیم خود را گرفته است ، هنگامی که در اطراف او در اطاقش که سبدل به لانه زنبور عسل فعال شده بود دوستانش همه با هم سروصدا میکردند . او میگفت :
« باید رفت » .

بنابراین دوران زندگی فعال او در تبعید (۸۶) خاتمه یافته است . ولی به چه وسیله و چطور باید رفت ، او نمیداند . تا آن تاریخ ، در زوریخ ، زندگی او آرام ولی فعال ، در زمینه افکار عمیق و در آهنگ محیط جبال‌آلپ میگذشته است . لنین وقتی کار نمیکرد بگردش‌های بزرگ میپرداخت و یا در دریاچه شنا میکرد . گاهی نیز شهر را ترک میکرد و بکوهستان میرفت . او و کروپسکایا در ناحیه « سن‌گالی » قهوه‌خانه کوچک و محقری را نشان کرده بودند و آنجا آخرین منزل پیش از رسیدن به برف‌های دایمی بود .
« این قهوه‌خانه در فاصله ۸ کیلومتر از ایستگاه راه‌آهن قرار داشت . به ایستگاه فقط با قاطر از یک کوره راه میشد رفت و این کوره راه در پیچ و خم کوه قرار داشت . هرروز در حدود ساعت ۶ صبح صدای زنگی بگوش میرسید . در آنجا همه جمع میشدند و حرکت میکردند در حالیکه یک آواز خداحافظی میخواندند که در آن صحبت از مرغ « کوکو » (فاخته) بود . هر بیت با جمله خداحافظ « کوکو » ختم میشد .

« ولادیمیر ایلیچ و کروپسکایا روزهای خوشی را دیده بودند ، خوش به مفهومی که میتوان به انقلابی‌های سرسخت اطلاق کرد (۸۷) ... » .

اکنون تنها یک فکر مستقیم و روشن در مغز لنین پرورش می‌یافت و در حالی که پیشانی فراخش چینی برمه‌داشست میگفت : باید رفت .

زیرا ولادیمیر ایلیچ اکنون از قسمت اصلی آنچه میخواست آگاهی داشت . او میدانست دولت موقتی از چه اشخاصی ترکیب یافته است . او شاهزاده « لوو » را دوست نداشت و از کرنسکی بیشتر از شاهزاده بیم داشت و احتیاط میکرد . وزیر خارجه جدید « میلیوکوف » مورد عدم اطمینان او بود . اکنون شادی فوق‌العاده‌ای که با شنیدن خبر انقلاب باو دست داده بود و از آن راه میتوانست همه چیز را بمرحله امکان در آورد تاریک میشد . او فکر میکرد « این اشخاص فقط میتوانند یک انقلاب بورژوازی را بنیان برسانند و این آن چیزی نیست که مورد

نظر ماست». علاوه بر این ایلیچ از این بیم داشت که سویت‌های دهقانان، کارگران و سربازان بدست منشویک‌ها باقی بمانند. چون زیاد آزادیخواهند و مقید به تشریفاتند و ممکن است «جایی برای بورژواها بگذارند». خشم و غضب مانند جرقه‌ای در چشمان سیاه و گوشه بالا رفته این مرد کوتاه قد طاس میدرخشید:

«آنها انقلاب مرا برهم خواهند زد».

لنین در اطاقش مانند شیری در قفس قدم میزند، هر روز روی روزنامه‌ها می‌افند از خشم پا بزمین می‌کوبد و این فکر از او دور نمیشود که حضور او در پتروگراد ضروری است. ماننسد اینکه تب براو غلبه کرده است، طاقت صبر کردن ندارد، و چهار تشریبه تحت عنوان «نامه‌ها از دور» منتشر میکند که بکنوع «خبردار» کردن رسمی است که در آن ایلیچ «فکرونیرویش را» مانند میخ‌هایی می‌کوبد: تنها انقلاب، انقلاب پروتاریایی یا کارگران است کارگران باید متحد شوند، مسلح شوند، باید به جنگ امپریالیست خاتمه داد، و غیره. روزنامه «پراودا» وحشت زده فقط نامه اول را منتشر مینماید.^۱

سعدا او «زیتوف» را از «برن» میطلبید و با سوسیالیست‌های آلمان «روبرت گریم»^۲ و فریتز پلاتن^۳ (۸۸) طرح و نقشه‌اش را میریزد ولی بزودی یک حقیقت افکار نکرده‌نی‌برایش ظاهر میشود: فقط آلمانها باو میتوانند اجازه ورود بروسیه را بدهند تا او اوضاع را در اختیار بگیرد. کشورش با آلمانها در جنگ است. چه اهمیت دارد. این فقط یک جنگ ارتجاعی است و او خود را نسبت به آن متعهد نمیداند.

از طریق «فریتز پلاتن» مذاکرات با آلمانها بلافاصله شروع میشود فرماندهی کل قیصر بلافاصله موافقت مینماید که لنین و دوستانش را بروسیه بفرستد. ژنرال لودندورف این انتظار را از آنها دارد که کشورشان را تجربه کنند. روابط نیکوی ایلیچ با آلمانها از دیروز شروع نشده بود. خرابکاری‌های ناسیونالیسم روسیه، مقاومت روسها و خرابکاری در ارتش روسیه کاری بود که تبعیدشدگان زوریخ و برن از مدتی پیش با پخش رساله‌ها، روزنامه و «مانیفست‌ها» با اعلامیه‌ها شروع کرده بودند. چه اقبالی برای آلمانها. ولی این کار باید در خود روسیه انجام گیرد و لودندورف این مطلب را خوب میداند.

در تاریخ «۲ مارس - ۳ آوریل» بین تبعیدشدگان و فرماندهی آلمان پروتوکولی

۱- اولین «نامه از دور» در شماره‌های ۱۴ و ۱۳ پراودا در تاریخ ۲۱ - ۲۲ مارس (تقریب

به سیتم قدیم) ۱۹۱۷ منتشر میشود. در مدرک شماره ۵ قسمتی از این نشریه بسیار قابل توجه را خواهید دید. در آنجا افکار عملی و پیش‌گویی شده لنین را مشاهده خواهید نمود.

بامضاه میرسد. نین و همراهانش از آلمان برای رفتن بکشورشان عبور خواهند کرد. بانها قطار مختلط درجه دوم وسوم داده خواهد شد و بهیچ وجه حق خروج آنها ضمن راه نخواهند داشت. این قطار در تاریخ نام « قطار سرب زده شده » را پیدا خواهد کرد.

ولادیمیر ایلیچ که به مقصودش رسیده بود وارد کشورش میشود و بنا بر عادت وسواسی که داشت دستهای کوچک خشکش را بهم میمالید. فقط به « نادژدا کروپسکایا » میگوید :
« دو ساعت دیگر حرکت خواهیم کرد » .

و کروپسکایا خودش در حالی که مطیع ولی کمی منقلب است (۸۹) تعریف میکند :
« لازم بود کار تمام اسبابخانه را یکسره کنیم ، کرایه را به صاحبخانه پردازیم ، کتابهای کتابخانه را مسترد کنیم وغیره . من گفتم : تنها برو ، من فردا بتو ملحق خواهم شد . — « خیر با هم میرویم ». در عرض ۸۰ دقیقه تکلیف اسبابهای خانه معلوم شد ، کاغذها پاره شد ، کتابها را بستیم کمی لباس خانه برداشتیم ، آنچه را که لازم بود ، حرکت کردیم » .

* * *

« اراده وسوسه کننده نین این بود که انقلاب نیمه تمام نماید ، مانند عرابه ای که آنها بادست برانند و در مکانی ، در یک گذرگاه تنگی از تاریخ ، متوقف شود. او نمیخواهد اجتماعات میانهای بین تزاریسیم که منهدم شده است و آنچه را که او خوابش را از زمانیکه برایش دیدن رؤیاها امکان داشت دیده بود بوجود آید .

از طریق آلمان سوئد تبعیدشدگان سویس راه دورسخت خود را طی میکنند. « زینویف » و « رادک » جزو همراهان ولادیمیر ایلیچ اند. پس از اینکه مسافرت با قطار پایان یافت سوار کشتی میشوند و بطرف سوئد میروند. از آلبا باز سوار ترن میشوند و به پتروگراد میرسند ...

ورود نین به شهر پتر کبیر (شب ۳ - ۱۶ آوریل ۱۹۱۷) از آن پس جزئی از « ژست های » انقلابی خواهد شد. این یکی از مفاخر فوق العاده بود ، منظره ای که بلشویکها آنها بصورت ماهرانه ای با احساس دقیق آنچه میتوانند برای توده های عظیم چشم گیر باشد ترتیب داده بودند. خبر ورودش را با سروصداهای انقلابی و تبلیغات در روزنامه ها پخش کرده بودند. در برابر ایستگاه راه آهن توده عظیمی در جوش و خروش و تمام میدان مقابل ایستگاه از جمعیت لبریز بود. در میان این جمعیت انبوه بیرق های سرخ با حاشیه طلایی دیده میشد. در خود ایستگاه راه آهن مردم بهم فشار میاورند ، زیر دست پای یکدیگر میافتند ، چراغهای الکتریکی روشن و خاموش میشود. دسته گل های بزرگ را نمایندگان سازمان های مرکزی حزب نین روی دست میبرند. تبعید شده از هم اکنون بصورت قهرمانی در آمده است و جمعیت نامش را با عشق بر زبان می آورد .

اکنون با کروپسکایا و همراهانش از ترن پیاده میشود در حالی که فریادهای تجلیل جمعیت به آسمان میرسد. طاق نصرت‌ها ترتیب داده شده بود. او میگذشت و کلاه «ملون» بر سر داشت در حالی که صورتش از سرما آبی‌رنگ شده بود و بسوی آنچه چند هفته پیش «سالن تزار» نامیده میشد حرکت میکرد. در آنجا بنام کمیته اجرائی «سویت»، «سوخانوف»^۱ و «چکیدزه»^۲ که منشویک هستند باسیمایی گرفته و درهم درانتظارند، چون ورود ایلیچ زیاد مورد علاقه آنها نبود. بالاخره لنین وارد سالونی میشود که پر از گل سرخ است و در آنجا «چکیدزه» رئیس سویت پتروگراد سخترانی خوش‌آمد را ادا میکند. در بیرون سالن صدای آواز سرود «مارسیز» (سرود انقلاب فرانسه) بگوش میرسد.

بنا بر اظهار نیکلاسوخانوف (۹۰) سخترایی وی بقرار زیر بوده است:

«رفیق عزیز لنین، بنام سویت پترسبورگ، نمایندگان کارگران و سربازان، و بنام تمامی انقلاب، ما بشما خوش‌آمد به روسیه میگوییم. ولی ما تصور میکنیم که وظیفه اصلی دموکراسی انقلابی این است که در حال حاضر از انقلابان علیه اقدامات دشمن، هر دشمنی، خواه داخلی و خواه خارجی دفاع کنیم. ما فکر میکنیم که نباید منشعب بشویم، بلکه باید صفوف دموکراسی را بهم فشار دهیم. ما امیدواریم که برای همین منظور است که شما با ما همکاری خواهید کرد...»

و «سوخانوف» سپس تفسیر میکند:

«چکیدزه خاموش بود. من تعجب کردم، حیران ماندم. در مورد این «سلام خوش-آمد» باشکوه چه میبایست فکر کرد؟ لنین میدانست چه باید فکر کرد. هنگام سخترانی «خوش‌آمد» رفتار او طوری بود که مانند اینکه آنچه گفته میشود مربوط به او نیست. اطراف خود را نگاه میکرد، اشخاصی را که در آنجا حضور داشتند و ارسای میکرد و باگلهای بازی می‌نمود. سپس «بطور وضوح پشتش را به نمایندگان کمیته کرد» و رویش را بطرف «رفقای عزیز، سربازان، ملوانان، کارگران» برگرداند و بایک سخترانی کوتاه جواب خوش‌آمد را داد و سپس تمام لفظ قلم‌های انقلابی را ضمن سخترانی «من خوشحالم که بشما پیروزی انقلاب را تبریک بگویم» تا «زنده باد انقلاب سوسیالیست‌های جهانی» و «اتمام جنگ غارت‌گر امپریالیست و شروع جنگ داخلی در اروپا...» ادا نمود.

کروپسکایا: «ایلیچ پس از این تشریفات از تالار بیرون آمد. وقتی به سکوی کنار قطار رسید یک سروان باو نزدیک شد و باو نمیدانم چه گزارشی داد. ایلیچ بنظر کمی متعجب آمد و دستش را بطرف گلاش برد. یک‌گارد افتخار روی سکو منتظر ما بود. ایلیچ و تمام

همراهان مارا که از تبعید می‌آمدیم دعوت کردند از برابرگارد احترام بگذریم . سپس ما را سوار بر اتومبیل‌هایی کردند در حالی که ایللیچ در یک اتومبیل زره‌پوش ایستاده بود . سپس لنین بکمیته مرکزی و کمیته پتروگراد پیروید که در واقع همان کاخ معروف بالرین « کشسینسکایا » است .

و همسر ایللیچ برای شرح صحنه‌های فراموش نشدنی آنروز کلمات پرحرارتی پیوسته می‌کند که معمول او نبود :

« کسی که در انقلاب زندگی نکرده است نمیتواند زیبایی و جلال آنرا تصور کند : بیریق‌های سرخ ، گارد افتخار ، مرکب از ملوانان کرونیستادت ، فانوس‌های دریایی قلعه « پیروپل » که راه ایستگاه فنلاند به هتل « کشسینسکایا » را با نورش روشن میکرد ، خود روهای زرهی ، دسته‌های کارگران از زن و مرد در کنار سکوی مجاور رودخانه ... »

فردای آنروز بمحض اینکه ایللیچ از خواب برخاست ، رفقا آمدند او را به جلسه بلشویک‌ها دعوت کنند این جلسه در کاخ « تورید » تشکیل شده بود . لنین از همان ابتدا آنچه را که از او برمی‌آمد نشان داد . او نقطه به نقطه عقیده‌اش را راجع به کارهایی که باید انجام گیرد به بلشویک‌ها خاطر نشان کرد . او اوضاع را با فرمول‌های بسیار روشن و واضح بیان نمود ، هدف‌ها را نشان داد راه و وسیله را نیز مشخص کرد . این بار پیروزی لنین تخفیف یافته بود . رفقا سرگردان بنظر آمدند . بسیاری از آنها اینطور تشخیص دادند که ایللیچ در سختی و خشونت از حد معمول تجاوز کرده است و زود است که اکنون از یک انقلاب سوسیالیستی صحبت بمیان آید .

کروپسکایا : « جلسه ما تصمیم گرفت که ایللیچ باید سخنرانیش را در برابر مجلس عمومی تمام سوسیال دموکراتها تکرار کند و این کار انجام گرفت . این جلسه در تالار بزرگ کاخ « تورید » تشکیل شد . نخستین سیمایی که من در مدخل تالار مشاهده کردم « گلدنبرگ » (مشکوسکی) بود که بین اعضاء هیأت مدیره نشسته بود . هنگام انقلاب ۱۹۰۵ وی یک بلشویک محکم و استواری بود . اکنون او با « پلخانوف » همعقیده بود و اعتقاد داشت که جنگ باید ادامه یابد . لنین مدت دو ساعت صحبت کرد . گلدنبرگ بلند شد برای اینکه مخالف او صحبت کند . سخنرانیش بسیار زننده و خشن بود . او مخصوصاً ادعا کرد که لنین بیریق جنگ داخلی را بین دموکراسی‌های انقلابی برپا داشته است . از اینجا معلوم میشد تا چه اندازه راه بلشویک‌ها از راه ما انحراف پیدا کرده است (...) . پلخانوف در روزنامه‌ای که تحت نام « اتحاد » منتشر مینمود فرضیه لنین را « هذیان » نام نهاده بود ... »

بنابراین آنچه مسلم است این است که مجلس انقلابی مجدداً انشعابات پیدا کرده و بصورت درهم و برهمی در آمده است. بعلاوه منشویک‌ها تنها دسته‌ای نیستند که بالنین مخالفت میکنند. وی حتی بین بلشویک‌ها هم مخالفانی دارد. علاوه بر این دسته‌ای نیز هست که هنوز به یک مفهوم ابتدایی افتخار اعتقاد دارند. مثلاً سلوانان دسته دوم نیروی دریایی بالتیک (که جزو دسته‌ای بودند که برای شرکت در تشریفات مربوط به ورود لنین به پتروگراد آمده بودند) در تاریخ ۱۶ - ۲۹ آوریل تصمیم زیر را منتشر نمودند :

« ما اطلاع یافتیم که آقای لنین بکمک اعلیحضرت امپراتور آلمان و پادشاه پروس بروسیه برگشته‌اند. تأسف عمیق خود را از این امر ابراز میداریم که هنگام ورود پیروزانه وی به پتروگراد در مراسم مربوط به آن شرکت کردیم .

« اگر در لحظه ورودش ما میدانستیم از کدام راه آقای لنین نزد ما آمده است ، بجای «عورا» کشیدن ایشان فریاد نفرت ما را میشنیدند» .

ولی این قبیل امور برای بزانو در آوردن لنین کفایت نمیکرد و حتی با برویش خم نمیداد. او می‌بیند که انقلاب مطابق آرزویش انجام نگرفته است و در حال پایین آمدن روی سراسیمه است. او صورت نیرومندی را بطرف منشویک‌ها برمیگرداند و بدون ملاحظه بانها برخاش میکند (۹۱) :

« احمق‌ها ، لاف‌زن‌ها ، ابله‌ها ، شماها تصور میکنید که تاریخ در سالن‌هایی ساخته میشود که دموکرات‌های کوچک تازه بدوران رسیده بین خود آنرا تهیه می‌نمایند، «مانند خوک‌ها» ، آزادیخواهان دروغی ، پرمده‌های احمق دیروز ، و کلای کوچک ایالات که تازه یاد میگیرند چگونه با سرعت دست‌های ظریف والاحضرت‌ها را ببوسند ، احمق‌ها ، پرمده‌ها ، ابله‌ها .

« تاریخ در سنگرهایی ساخته میشود که سرپایه‌ای که کاپوس بر او غالب است ، در نتیجه مستی جنگ سرنیزه‌اش را در شکم افسر فرو میبرد و بعد به زنجیر یک قطار راه‌آهن میچسبد و ده‌هکده موطنش فرار میکند تا آتش را در آنجا برافروزد، برای اینکه «خروس قرمز» را روی بام مالک نصب کند .

« این بربریت مطابق میل شما نیست ؟ تاریخ بشما میگوید ناراحت نشوید ؛ زیباترین دختران جهان نمیتواند چیزی جز آنچه دارد بدهد. آنچه اتفاق میافتد نتیجه آن چیزی است که اتفاق افتاده است. شما جداً تصور میکنید که تاریخ در «کمسیون‌های رابط» شما درست میشود . یاوه ، گفتگوی بچگانه ، خیال‌بازی باطل ، ابله‌ی .

لنین با همان نظر اول ، نظر رعب‌انگیزش ، مخالفان خود و احتمالات پیرویش را اندازه‌گیری کرده است .

او نیروهایی را که در برابر یکدیگر قرار دارند میشناسد. او به موناشریست‌ها، طرفداران

پادشاهی ، و توطئه‌هایشان اهمیتی نمیدهد. راجع به «کادتها»^۱ که در دولت موقتی جای مناسبی را گرفته‌اند تحقیقاتی بعمل آورده است. وی آنها و رؤسایشان مانند «میلیوکوف» و «ماکالکوف» را دشمنان قابل توجه احزاب چپی میداند. سوسیالیست‌های عوام یا کارگران (ترودویک)^۲ تعدادشان زیاد نیست و رئیس سابقشان کرنسکی ، که در انقلاب فوریه مرد شماره یک به حساب میرفت، هیچ اقدامی برای این نمیکند که مانع الشعاب و تجزیه آنها گردد.

ولی سوسیالیست‌های انقلابی که تحت عنوان س. ر. معروف شده‌اند، آنها تروریست‌های واقعی هستند و از دهقانان و روشن فکران ترکیب یافته‌اند. کرنسکی و «چرلوف»^۳ آنها را با هم متحد کرده‌اند. ایللیچ اگر از آنها میترسد برای این است که می‌بیند که آنها دارند بطرف منشویک‌ها متمایل میشوند و گروه‌های کثیری از کشاورزان نیز که طرفدار ضبط بدون شرط اسلک‌اند هر روز به آنها می‌پیوندند.

اما منشویک‌ها ، این متفکران «مغزی» از سوسیالیسم پیشرو، در واقع میانه‌روها می‌باشند که کوشش دارند جرأت و شهامتشان را هم به میانه‌روی نزدیک کنند. لنین از آنها نفرت دارد. رئیس آنها «تزرقلی»^۴ است و بنظر ایللیچ آنها نفرت و ویرانی را می‌آورند و ریشه انحرافی پارلمانی را تشکیل میدهند.

باقی میماند بلشویک‌ها ، که برای دیکتاتوری پرولتاریا کار میکنند ، برای خاتمه دادن به جنگ بهر قیمت ، برای از میان بردن طبقه بورژوا . بلشویک‌ها میخواهند فوراً و با خشونت رفتار کنند. در میان آنها چند نفر مانند «لوناچارسکی»^۵ ، «زینوف» ، «کاسف»^۶ و بعضی دیگر قابل استفاده‌اند. «لئون بروئستین»^۷ که به «تروتسکی» معروف شده و هنوز در تبعید است باید بهر قیمتی هست احضار شود. ولی پاره‌ای از انقلابیون کهنه روسیه که به هیچ حزبی ملحق نشده‌اند بنظر ایللیچ بسبب همان شخصیت و نفوذی که دارند و خودسر بودیشان خطرناک بنظر میرسند. یکی از آنها «پاخانوف»^۸ مشهور است که هنوز خیال اتحاد یا طبقه بورژوا و ادامه جنگ را دسر می‌پوراند.

* * *

روزها میگذرد و نفرت لنین نسبت به اعضای دولت موقتی هر روز بیشتر میشود. این

۱- کلمه «کادت» Cadet از حروف اول کلمه روسی ك.د. K. D. یعنی حزب مشروطه‌خواه

دمکرات ترکیب یافته است.

۴- Tsérételli

۳- Tchernov

۲- Trudovik

۷- Léon Bronstein

۶- Kamenev

۵- Lounatcharski

۸- Plekhanov

کرنسکی با حرارت و میهن پرست، این میلیوکوف فعال و پرجوش، این « لوو » محیل و حقه باز، بنظر لنین هر کدام مانعی برای پیشرفت صحیح انقلاب اند. بعلاوه لنین هر چه میتواند میکند تا کار دولت موقتی را پیچیده تر و مشکل تر کند، او کوشش دارد نیروی سویت را که از هم اکنون در تزیید است تا حد اکثر قدرت بخشد. این در واقع هسته ای از یک دولت سوسیالیستی آینده است. البته در این ساعت بخصوص تاریخ، نه سویت ها و نه بلشویک ها هنوز خیلی مورد توجه عامه نیستند. ولی ایلیچ میدانند چه اسکاناتی در وجود آنها هست. وی در تمام این پیچیدگی ها با کمال راحتی و بصورت فوق العاده فعالیت میکند، در برابر این بهم خوردگی ها روشن بینی خود را حفظ مینماید، و از یک آرامش، یک تسلط بر اوضاع، یک شدت عمل حساب شده برخوردار است، بطوری که تاریخ نظیر آنرا ندیده است.

* * *

بدون شک یکی از مسائلی که حل آن مشکل تر بنظر میرسید مسئله جنگ بود کسه جریان داشت.

ایلیچ از این نظر این اشتباه را نمیکند که به کرنسکی کمتر از آنچه شایسته آن است وقع بگذارد. او خطری را که برای شخصی مانند او لنین، ممکن بود از طرف کرنسکی عوام فریب، نابغه و پرجوش و خروش متوجه می گردد حساب کرده بود. از همان ابتدا فهمید که او لیاقت دارد « بعنوان یک رهبر مردم را متقاعد کند ». او از خاطر نبرده بود که مهارت کرنسکی در خطابه (که حتی با هنر خطابه او قابل مقایسه نبود)، میتواند معجزاتی بوجود بیاورد، میتواند با موقعیت هایی که بدست آورده است اوضاع را وارونه کند و یک مجلس نمایندگان را کاملاً مجذوب سخنرانی هایش بنماید.

ایلیچ میدانند کرنسکی چه میخواهد. این را خوب میدانند. برای وزیر جوان پرجوش و خروش که سوی سرش را کوتاه زده، صورتش ریش و سیل ندارد، مسئله مهم این است کسه دولت را زنده کند و تمام نیروهای کشور را با هم متحد کند، تا به مجلس مؤسسانی که باید پیش از پایان سال تشکیل شود اجازه دهند اصلاحات لازم را انجام دهد و استخوان بندی اساسی مملکت را پایه ریزی کند. ولی قبل از این باید در جنگ پیروز شد، و این جزو برنامه لنین نیست.

* * *

۱- در این نمایش اوضاع نباید مسئله اقلیت ها را از خاطر برد. اینها میخواهند که نه تنها خصوصیت

ملی آنها در جمهوری جدید محفوظ باشد، بلکه تقاضا دارند به میهن شخصی نسبت داده شوند. مثلا لهستانی ها و لتونی ها میخواهند مجزی شوند و استقلال یابند. اهالی «اوکرن» تقاضای اصلاحات دارند ارمنی ها از ترک ها زیاد میترسند و آنقدرها اصرار ندارند که مجزی زندگی کنند.

آخرین مراحل جنگ بین الملل را ولادیمیر ایلیچ با دقت بررسی کرده است ، یک نوع درجا زدن ارتش طرفین در میدان جنگ بوده است. در ماه دسامبر ۱۹۱۶ ژنرال « نیول » جای « ژنرال ژوفر » را در رأس ارتش فرانسه گرفته و این برای این منظور بوده است که ژنرال جدید بیشتر از دیگری از روح تعرض و حمله برخوردار بوده است. در ماه ژانویه سال ۱۹۱۷ آلمانها رومانی را تصرف کردند. آنها در آن موقع « جنگ زیر دریایی را با تمام نیرو » اعلام نمودند . در نقاطی از جبهه غرب نیز پیشروی کردند. ولی در ماه مارس ناچار شدند بطرف « نوایون » در فرانسه عقب نشینی کنند. در آخر همین ماه مارس (تقویم اروپای غربی) امپراتور اتریش شارل اول جانشین فرانسو آژوزف پس از سرگ او در ماه نوامبر ۱۹۱۶ مذاکراتی را برای « یک قرار داد صلح جداگانه » شروع کرده بود. بعد از آن از ۲ آوریل ۱۹۱۷ اعلام جنگ پرسروصدای امریکا به آلمان بوقوع پیوست. اکنون میگفتند فرانسویها طرح یک حمله همه جانبه را ریخته اند .

در این کشاکش نیرومندان روسیه وضع ناهنجاری داشت. روسیه نتوانسته بود فشار آلمانها را جلوگیری کند و سیاستش، از انقلاب فوریه ببعد ، با ایدئولوژیهای تازه در تضاد بود. وضع منشویکها که غالبشان از سویتهای پتروگراد بودند ، مشکوک بود : آیا باید بدفاع انقلاب علیه امپریالیسم « هوهنزولرنها » پردازند و باین طریق سیهن پرستی تازه بدنیا آمده را فدا کنند، یا باید انقلاب را در کشور پی ریزی نمایند و جنگ را رها کنند، یعنی نیروهای انقلابی را در معرض ضربه مهاجمان آلمانی قرار دهند . باین طریق تقریباً تمام کشور روسیه بدو دسته ، یکی آنهایی که شور وطن پرستی در سر داشتند و آتش پارتیزانی در وجودشان شعله میزد یعنی ، منشویکها و دیگری بولشویکها ، تقسیم شده بود و در انتخاب یک سیاست ثابت مردد بودند. اعلامیه مشهور « ندابه ملتها » که در تاریخ ۱۴-۲۷ مارس بوسیله سویتهای پتروگراد به پرولترهای تمام کشورها صادر شد بصورت یک پیشنهاد « زنگی- سفید » « نیمی دفاعی و نیمی صلح طلبی » در آمده بود بدون اینکه حاوی برنامه بخصوصی باشد . هیچیک از تقاضاهای حریف از نظر لنین پوشیده نبود و خوب میدانست که منشویکها مایل به جنگ نیستند ولی به توقف آنها تعلق خاطری ندارند. « توصیه آنها برای صلح » مفهوم واضحی نداشت. ولی اگر کرنسکی فقط صلحی را میطلبید که در نتیجه پیروزی بدست آید تا کتیک « ایلیچ » کاملاً روشن میشد : فشار فوق العاده ای که از طرف او به سویتها وارد میامد (تا صلح را به قیمت که هست بدست آورند) مبدل به فشاری میشد که سویتها به دولت موقتی وارد می آوردند. اختلاف بین لنین و اصول و عقاید ایدئولوژیک او با دیگران روز بروز شدیدتر و گسیختگی غیرقابل اجتناب میشد .

وزیر اسورخارجه « میلیوکوف » موافق با هدفهای جنگ تزاری یعنی مخالف صلح انقلابی ، بدون تصرف سرزمینی یا تقاضای خسارتی بود . بالاخره پس از مذاکرات پیچیده با

سویت پتروگراد ، « میلیوکوف » بصورت خشونت وبدون مشورت با شورای وزیران یادداشتی را باتبکار خود منتشر مینماید که بمنزله آتشی است که در میان باروت انداخته باشند . این سخن که از روی احتیاط تهیه نشده بود تأیید مینماید که « ملت روسیه مصمم است جنگ را تا پایان پیروزی ادامه دهد » . بنابراین کشور در برابر عمل انجام شده قرار میگیرد . این امر برای سویت ضربه بزرگی بشمار می آید وتصور مینماید که باو خیانت کرده اند . برای نین نیز ضربه بزرگی بود و او بلافاصله فریاد میزند که این « هوچی گری است به نام وطن پرستی است » و آنرا بصورت « جنگ برای هدف های تزاری » معرفی مینماید .

نضا در پتروگراد بصورت یک محیط الکتریکی در آمده بود . در آنجا که تا آن روز صلح طلبی خصوصاً پس از مراجعت ایلیچ پیشرفت فوق العاده کرده بود ، در تاریخ ۲۰ آوریل ۳ ماه مه کارگران وسربازان در کوچه ها بصورت توده های انسانی تظاهر میکنند وشعارهایی برضد میلیوکوف ، دولت موقتی وجنگ میدهند .

همان روز تظاهر کنندگان انقلابی یک دسته بزرگی از دانشجویان و افسران برمیخورند که بآنها حمله میکنند واز کارگران « کهنه های سرخشان » را میگیرند . صدای شلیک گلوله از اینطرف و آنطرف شنیده میشود . ولی از تبرد منظم بموقع جلوگیری میگردد وبهین طریق از برخورد با واحدهای نظامی ژنرال « کورنیلوف » فرمانده نظامی پتروگراد که در عقب کاخ موضع گرفته بود وبسیار علاقه داشت سهمی در این زدوخورد داشته باشد جلوگیری میشود . بااین حال عده ای کشته میشوند و زدوخورد تا شب ادامه میابد . باین طریق انقلاب باز پیش میرود ؛ هر نوع تظاهری ممنوع میگردد و (یک قدم به عقب) اما ملت فریاد میزند که صلح میخواهد وسویت پتروگراد تا اندازه نسبتاً زیادی مخالفت خود را بارژیم کرنسکی نشان میدهد و نیروی اردوی بلشویک ها افزوده میگردد (دو قدم بجلو) . کسی که بیش از همه از این سرو صدای ماه آوریل بصورت درازمدت استفاده میکند نین است .

میلیوکوف از اعتبار میافتد واستعفايش را تسلیم شاهزاده « لوو » مینماید . این پایان نخستین دولت موقتی است . وزرای بورژوا برای تشکیل کابینه جدید به سوسیالیست های انقلابی (س . ر .) وبه منشویک ها متوسل میشوند تا یک « دولت ائتلافی » تشکیل دهند ؛ این فکر

۱- باید توجه داشت که قسمت مهم سویت (که در آن بلشویک ها در اقلیت بودند) خود را طرفدار ائتلاف نشان میدهد . توضیح داده میشود که ملت تصور میکند که تنها شرکت سوسیالیست ها در دولت پیشرفت جدیدی برای انقلاب است .

۲- شاهزاده « لوو » رئیس دولت و شش کرسی به سوسیالیست ها داده میشود . کرنسکی وزیر جنگ میگردد .

مورد میل کرنسکی بود که توطئه‌ای ماهرانه یا لاف‌کافی بنظر می‌آمد. زیرا الکساندر کرنسکی بعنوان « مرد نیرومند » زمان شناخته شده و این مطلب را ولادیمیر ایلیچ با روشن بینی معمولیش درک کرده بود. از آن پس بین آن دو نبرد بصورت قطعی آغاز میگردد.

برنامه دولت موقتی دوم واضح است: مطالعه مسئله کشاورزی، پیدا کردن راه حل قطعی برای تهیه و تدارک آذوقه، طرحی برای کنترل فرآورده‌ها، تنظیم تشکیلات ارتش، مذاکرات سیاسی برای صلح. کرنسکی، همانطور که خودش گفته است، برای نخستین بار احساس مینماید که « حکومت میکند، میخواهد و دستور میدهد ».

ولی فرضیه مجلس مؤسسان که باز دیگر تعهد کرده‌اند آنرا بدون ائتلاف وقت تشکیل دهند بار دولت را سنگین و سنگین تر خواهد کرد. بهر حال تمام اینها مانع این نخواهد شد که کرنسکی با جرأت تر و پرجوش و خروش تر از هر وقت هدف خود را برای ادامه جنگ تعقیب کند. او هم در این بازی چشم‌بندی عجیب و شوم با ماسک پیش می‌رود. او با اینکه در برنامه دولتش موضوع صلح گنجانده شده بود، هیچ در فکر این کار نیست. آنچه را که او می‌طلبد، و بارها آنرا تکرار کرده است، این است که در جنگ پیروز شود. برای هر موضوع کوچکی بسه جبهه می‌رود و حتی جان خود را در پست‌های مقدم در خطر می‌اندازد. او از بوی باروت، گلوله‌ها و سخنرانی برای سربازان خوشش می‌آید. او دوست دارد که واحدهای نظامی را بازدید کند و هنگام رژه سربازان بخود حالت ناپلئون را بدهد. عکس‌های بسیار او را چنین نشان میدهد که « افسون » خود را حتی در سنگرها برای سربازان سرور و خاکی، بکار میبرد. او یک رئیس غیر نظامی در میان نظامیان بود که در حال جنگ‌اند و ما را بیاد « سن ژوست » می‌اندازد. او همان جرأت صادقانه، همان افتادگی، همان مهارت همان ظرافت و همان رؤیاهای بافتوت و سردانگی و هوش به اضافه ذکاوت سیاسی را نیز داشت که « سن ژوست » نداشت. در این کشوری که تمام معنی در حال تجزیه بود، الکساندر کرنسکی به قهرمانی و افتخاری بالید، دو خاصیتی که وقتی در یک وکیل وجود داشته باشد باو نیروی زیاد میدهد.

لنین کاملاً فاقد این خصوصیات کهنه است. او مرد جهان جدیدی است که نه سرگیجه دارد و نه منگولنه کلاه. بدون شک او هیچوقت طرح‌ها و نقشه‌هایش را در مبارزات سیاسی و اجتماعی با رؤیاهای کارگران خواب‌آلود ترتیب نمیدهد. تنها وسایل اولیه‌ای که او دوست دارد حقایق قابل لمس است، آنهایی که دست‌ها را پینه‌دار و چشم‌ها را سنگین میکنند. وسایل دیگر او اشتباهات دیگران است، اشتباهاتی که باید با آن بازی کرد، نیروهایی که در نتیجه حساب‌های دقیق بدست آمده است، پیچیدگی ارقام و نقاط ضعف انسان‌ها. او بچشم خود دیده است چگونه شور و شوقی در نتیجه پروزافکار و عقایدش و حتی در جای پایش پدید آمده است. ولی تا آخر کار او ترسی را که در قلب‌ها ایجاد می‌کند به جهش‌های احساساتی ترجیح میدهد.

* * *

بدون شك انقلاب فوریه اروپارا در حیرت فرو برده است. ولی بصورت ظاهر در روابط بین روسیه و متحدینش تغییری حاصل نشده بود. چنین بنظر می آمد که هیچ اتفاقی نیفتاده است. دیپلمات ها یادداشت های جدی و با اصول تشریفاتی را برای « لوو » و کرنسکی میفرستند همانطور که برای تزار میفرستادند. ژنرال فرانسوی « نیول » پشت سرهم تلگرام ها را به آدرس « آلكسیف » ژنرال فرمانده کل روسیه میفرستد و از او تقاضا مینماید که برای سبک کردن پار جبهه غرب دست به حمله عمومی بزند. ولی ارتش روسیه هر جا که عقب نشینی نمیکند درجا میزند. بنابراین متحدین نمایندگانی به پتروگراد فرستادند که از طرف فرانسویان چند وکیل سوسیالیست مجلس نمایندگان در بین آنها دیده میشد مانند « آلبرتوماس » و « مارسل کاشن ». منظور ایسسن نمایندگان این بود که روسها را دلگرمی دهند و سربازان را تشویق کنند.

این نمایندگان که بصورت « وکلای خجل » در فکر منافع دولتشان حرکت کرده بودند، در بازگشت به فرانسه بصورت « آوازه خوانهای پرافتخار میهن انقلاب » درآمدند (۹۲). حضور این هیأت ها که از طرف متحدین به پتروگراد فرستاده شده بود بهر حال تا اندازه ای موجب تشویق « جنگ طلبان » گردید و موقعیت آنها را موقتاً مستحکم کرد. باین طریق می بینیم که آلكساندر کرنسکی بدون خستگی واحدهای نظامی را که وضع بدشان او را مایوس کرده و فعالیت های بلشویکی نیز در آنها مؤثر واقع شده بود با سخنرانی هایش دلداری میداد. بنابراین هدف جدید کرنسکی « یک حمله انقلابی » است. ولی ابتدا باید کنگره را متقاعد کرد.

* * *

زیرا در همین زمان « نخستین کنگره پان روسی » (یا روسیه بزرگ) سویت ها تشکیل شد. این کنگره کارهایش را در « ۲۴ ژوئن - ۶ ژوئیه » تمام خواهد کرد. ولی با وجود پیشرفت های غیر قابل انکار بلشویک ها و اظهارات صلحجویانه ای که ابراز داشتند، سیاست دولت هنوز تا اندازه ای تکیه به سویت ها میکند، خصوصاً در آنجایی که مربوط به نمایندگان توده های عظیم دهقانان میشود. رفتار دهقانان نسبت به انقلاب شبیه بمقاومت بالش پرقواست : آنها بگذشته، ب مذهب « ارتودوکس »، به میهن پرستی اجدادشان علاقه دارند و مؤثریک از خطیبانی که فریاد میزنند و از مذهب جدیدی که برای آنها آورده اند طبیعتاً پرهیز میکنند. مؤثریک نمیخواهد اجازه دهد که « عوام فریبان » او را مانند یک کارگر ساده کارخانه پوتیلوف ببلعند. بنابراین ترکیب کنگره باین قرار بود : در میان ۸۰۰ نماینده، سوسیالیست های انقلابی ۲۸۵ کرسی، منشویک ها ۲۴۸ کرسی و بلشویک ها ۱۰۰ کرسی داشتند و بقیه کرسی ها بصورت گردو خاکی بود که بحساب در نیامد.

برخلاف میل افراطی‌ها، جلسه‌کنگره با یک پیشنهاد اعتماد به دولت موقتی آغاز میگردد و آنرا دولت ائتلافی مینامد. این واقعه در حقیقت یکنوع اعتمادی بود که از طرف ملت نسبت به کرنسکی ابراز شد. سپس کنگره موقعیت دسته منشویک را در رأس کمیته اجرایی مرکزی (که «تزرتلی» و چکیزده‌های دیگر اداره میکنند) تأیید مینماید. بالاخره از تأیید رقابت بین «لوو» و کرنسکی خودداری مینماید. (۹۳)

خشم بلشویک‌ها که در کنگره حضور دارند به حد اعلی میرسد.

لئون داویدویچ برونستین^۱ که به «تروتسکی» شهرت یافته است از تاریخ ۴ - ۱۷ ماهه از آمریکا برگشته بود و خشم و غضب او محدود و حصر نداشت. او به کنگره ابراز میگردد که بورژوا، محافظه کار و عقب مانده است. وی اضافه میکند: «یک اطاق آشتی کنان نمیتواند هنگام انقلاب دولت را اداره کند».

اما «تزریلی»، یکی از شخصیت‌های برجسته رژیم کرنسکی، از «این دولت ملی که شامل تمام قوای زنده کشور بود» و از سیاست منشویک‌ها دفاع مینماید. وی یا صدای رسا چنین میگوید:

در حال حاضر، حزبی وجود ندارد که بتواند بگوید: «قدرت را بدست من بدهید ما جای شما را خواهیم گرفت». «یک چنین حزبی در روسیه وجود ندارد».

۱- لئون برونستین که تحت نام «تروتسکی» معروف شده است تقریباً ده سال از لنین جوان‌تر بود. والدینش کشاورزانی از یهودیان بودند که در «پانوگا» در ناحیه خرمین زندگی میکردند. او تحصیلات ریاضی در عشانی را پدایان رسانید. سپس به سبب توطئه‌های «مارکیستی» دو سال در زندان گذرانید و ۳ سال نیز به سبب تبعید شد. در سال ۱۹۰۲ از آنجا فرار کرد و با گذرنامه یکی از زندان‌بانان بنام «تروتسکی» (۹۴) به انگلستان رفت. بنابراین با لنین آشنا شد در آنجا وی زندگی آواره خود را آغاز نمود. در آخر سال ۱۹۱۶ او را از کشور فرانسه اخراج کردند. وی به اسپانیا رفت و در آنجا خانواده خود را باز یافت. سپس هازم سالک متحده امریکای شمالی شد و عبر انقلاب فوریه هنگامی باو رسید که در نیویورک بود. هنگام برگشت به کشورش در کانادا در شهر هالیفاکس او را بازداشت کردند و از خانواده‌اش جدا شد. وی را به یکی از اردوهای کانادا که در آنجا زندان‌های آلمانی بودند فرستادند و در آنجا چهار هفته ماند. باین طریق پس از اینکه خصومت و کینه او را بیدار کردند (همانطور که در یادداشت‌هایش به قنصل انگلستان هروس لوکهارت متذکر شده است) به او اجازه ورود پروسه را دادند.

آنوقت لنین از جای خود با متانت واستواری جواب میدهد :
« این حزب وجود دارد ».

بین حضار سروصدای عجیبی می پیچد ، آنها میدانستند که تعداد بلشویکها هنوز خیلی زیاد نیست که اکثریت داشته باشد. عده‌ای شروع به تمسخر کردند و به خنده واستهزاء پرداختند. اما لنین که در ردیف‌های اول با « نادرادا کروپسکایا » و چند لیدر (رهبر) دیگر بلشویک تشسته بود بصورت خطا به چنین اظهار داشت :
« شما هر قدر دلتان میخواهد بخندید »

سپس جرأت خود را باز یافت وشعارهای انقلابی را که بارها قدرت نفوذشان را آزمایش کرده بود بزبان آورد. وی با صدایی رسا و مقطوع گفت : « باید از راه صلح بنبرد انقلابی دست یافت ». نباید پذیرفت « که ما آلت دست « تصرف ، از راه تقلب » وخشونت پادشاهان ، مالکان زمین وبانکداران باشیم ... » (۹۵).

بنوبت « چرنوف » « تزرتلی » « اسکویلف » پشت تریبون رفتند تا فرضیه‌های بلشویکی را رد کنند. لنین بدون اینکه جایش را تغییر دهد به آنها جواب میداد :

« شما در تضادهای بن‌بست خودتان گره خورده‌اید. شما به ملل دیگر میگویید : مرده باد تصرف اراضی دیگران ولی خودتان آنها را اعمال میکنید ، شما بملل دیگر میگویید : بانکداران را واژگون کنید ولی از بانکداران خودتان حمایت میکنید. تنها دولت سویت میتواند بکارگران نان دهد ، به دهقانان زمین دهد ، به روسیه صلح دهد و کشور را از ویرانی بیرون کشد (۹۶). اکنون یک صدائی مانند برق بین حضار پرحرارت می پیچد. ولی تدریجاً حضار آرام میشوند. میگویند آلكساندر کرنسکی میخواهد صحبت کند. تالار از بی‌حوصلگی می‌لرزد: مادام مارکویچ که در این « کوریدای » (میدان گاوپازی) فراموش نشدنی خطا به رانان حضور داشت میگوید یک هوای صبر عجیبی در این مجلس بوجود آمد که همواره نشانه هیجان وجوش و خروشی بود که هر بار اجتماعات روسی هنگام ابراز سخن خطیب مشهور از خود نشان میداد . سپس باز مادام مارکویچ اضافه میکند (۹۷) :

« ناگهان لنین از جای خود برخاست. همین حرکت یک احساس عجیبی بوجود آورد. تمام حضار سرها ایستادند. بهم فشار می‌آوردند تا بردیف اول برسند .

« آیا به سبب هیجانی بود که به او دست داده بود ؟ لنین خیلی رنگش پریده بود و شروع به خطابه‌ای کرد که زیاد روشن نبود وسخنانش درهم می‌پیچید. جملاتش خوب بهم وصل نمیشد و بیشتر بفرمول‌های دماغ‌کوبیک توجه داشت . گاهی شورای نمایندگان کارگران و

مربازان رایه استهزا میگرفت، گاهی از انقلاب فرانسه صحبت میکرد، وبعد به دولت موقتی میرسید. و ناگهان نقاب از رخ برکشید :

« باید از سخن گذشت و بعمل پرداخت. حزب ما در دست گرفتن قدرت را رد نمیکند و هرآن حاضر است این مسئولیت را برعهده گیرد. من اعتقاد دارم که حزبی که پیش می رود نباید از عهده دار شدن مسئولیت بیم داشته باشد. خصوصاً وقتی که نمایندگان قدرت، در معرض تهدید تبعید به سبیره قرار گرفته اند ... ولی ما هنوز به سبیره تبعید نشده ایم.»

لنین جای خود را ترك می کند و پشت تریبون خطابه می رود. پس از بیان مقدمه، برنامه اصلاحات اقتصادی و مالیات را تشریح میکند. حالا دیگر خیلی راحت تر صحبت میکند و قدرت ضربه و نشاط خود را بازیافته است :

« باید کاپیتالیست ها، سرمایه داران، را بازداشت کرد والا تمام گفته ها جملات بیهوده ای بیش نخواهند بود.»

سپس او فکر اصلی خود را که مربوط به مسئله داغ جنگ است بیان مینماید. توضیح او راجع باین موضوع کوتاه ولی بسیار روشن است :

« حمله به معنای کشتار امپریالیستی است.»

لنین کرمی خطابه را ترك میکند.

مادام مارکوویچ میگوید :

« و کرنسکی پیش میاید. تمام قلب ها در قفس سینه ها میزند.»

کرنسکی میگوید :

« آقای لنین فراموش کرده است که یک مارکسیست که چنین پیشنهاداتی را برای درمان دردهای جامعه مینماید لیاقت این را ندارد که خود را سوسیالیست بنامد، زیرا راه هایی که نشان میدهد همان هایی است که مستبدین آسیایی اعمال میکردند. آقای لنین فراموش کرده است که در دوران ما بازداشت تمام سرمایه داران بمفهوم « خراب کاری » در قوانین مربوط به توسعه اقتصادی ماست.»

کرنسکی کم کم در مهارتش، در فن خطابه، غرق میشود. وی تحت تأثیر هذیان خطابه خویش قرار میگیرد که نزد او مانند حرارت و تب روشن بینی است، وی باقیافه جوان، رنگ پریده و موی تراشیده اش، سرش را بطرف افراطیون برمیگرداند و میگوید :

شما بلشویک ها درمان های پیش پا افتاده ای پیشنهاد میکنید. بازداشت کردن، ویران کردن، شما چه کسانی هستید؟ سوسیالیست یا ماموران پلیس رژیم سابق؟

لنین خطاب به رئیس جلسه فریاد میزند :

— شما باید او را به حفظ نظم وادار کنید.

در اطراف او بولشویک‌ها دشنام به سوی کرنسکی میفرستند و او را « ناپلئون پاکوجولو » خطاب میکنند. « کوه کن » ، « خون آشام ».

اما آلکساندر کرنسکی که دورگرفته است رقیبانش را به میخ میگوید.

« چه درمان‌های دیگری میخواهید، جز بازداشت سرمایه‌داران و از دست دادن فنلاند و « اوکرن » ؟ برادری با آلمان‌ها ؟ و چگونه است که سیاست برادرانه شما با آلمان اینطور با خطمشی فرماندهی آلمان تطبیق میکند ؟ » (۹۸).

خطیب خطابه‌اش را تمام کرد و تمام حضار ، ایستاده با سکوتی که حاوی جوش واز خودگذشتگی بود به خطابه او گوش دادند :

« راهی که شما میخواهید وارد آن شوید راه ویرانی است. مواظب باشید از هیولا ، همانطوری که از خاکستر عثقا برمی‌خیزد، یک دیکتاتور بیرون میآید ولی نه من، حتی اگر شما تمام نیروی خود را در این راه مصرف کنید که از من یک دیکتاتور بسازید . شما باین وسیله راه را برای دیکتاتور واقعی باز میکنید و او بشما نشان خواهد داد چگونه سرمایه‌داران بسا سوسیالیست‌ها رفتار خواهند کرد .»

عاقبت در برابر دشمنانش که سکوت اختیار کردند ، کرنسکی موضوعی را که بیش از همه مورد علاقه او بود با یک همه‌رانی بمیان میکشد : « عملیات نظامی در جبهه باید تا دو هفته دیگر آغاز شود .»

پس خطیب جوان ساکت میشود : آهسته از کرسی خطابه پایین میآید. در این موقع است که دست زدن‌ها شروع میشود و سوسیالیست‌ها که تحت تأثیر جادوی هنر خطیبی او قرارگرفته بودند از کف زدن مستند خودداری نکردند . مانند یک خواب و رؤیا حضار به هورا کشیدنشان ادامه دادند.

لنین که شکست خورده بود بلند میشود واز کنگره بیرون میرود .

و از ماه ژوئن ، پس از تهیه دقیق مقدمات ، ارتش روسیه تحت فرماندهی « کورنیلوف » در ناحیه تارنوپول به تعرض بزرگی دست میزنند .

* * *

بلشویک‌ها حتی یک لحظه این فکر را بخود راه نمیدادند که شکست خورده‌اند . از روزی که لنین آنها را درشت خودگرفته بود، از نیروی جدید خود آگاهی داشتند و حاضر نبودند در برابر این « پارلمان روشن‌فکران » که رهبرشان را باسته‌زاگرفته است تسلیم شوند. آنها میخواهند از بالای سر شخصیت‌های رسمی به پرولتاریای انقلابی پتروگراد بازگشت کنند. بنابراین اینطور پیش‌بینی شده بود که روز « ۱-۲۳ ژوئن » دسته‌های کارگران و سربازان دست بیک تظاهر عظیمی بزنند. در برابر این تصمیم ابتدا به مخالفت بلشویک‌ها و

سوسیالیست‌ها برمیخورند که قدرت را در دست داشتند : « در آن روز هر نوع تظاهری ممنوع اعلام میشود ». سپس کمیته مرکزی اجرایی (که رهبری آن با س. ر. ها و بشویک‌ها بود) توده‌ها را برای انجام یک « ضد تظاهر » برای یکشنبه بعد « ۱۸ ژوئن - اول ژوئیه » دعوت مینماید .

این روز در تاریخ روسیه شهرت فراوانی پیدا خواهد کرد، زیرا عملاً ، بنا بر گفته تروتسکی، « انقلاب فوریه در آنجا نیرویش را با انقلاب اکتبر اندازه‌گیری میکنند ». بشویک‌ها بکمک سربازان ، که از این بیم داشتند که دوباره کرنسکی ارتش را در دست بگیرد و آنها را به جبهه جنگ بفرستد ، با قدرت کافی وارد عمل شدند . آنها ملت را دعوت کردند دستورهای بشویک‌ها و دولتی‌ها را نادیده بگیرند و بجای آن شعارهای افراطیون را قرار دهند . اعضای کنگره با کمال تعجب در این یکشنبه از بالای کرسی خطابه‌هایشان که در میدان «شان دومارس » قرار داشت تعداد زیادی نوارهای بشویکی را ملاحظه کردند که در بالای سرتقریباً تظاهرکننده در حرکت بود . با وحشت روی این نوارهای قرمز که با حاشیه طلایی زینت شده بود شعارهای زیر را میخواندند « مرده‌باد وزیران سرمایه‌دار » - « مرده‌باد حمله در جبهه جنگ » - « تمام قدرت برای سویت‌ها » - « مرده‌باد جنگ » .

* * *

بشویک‌ها در کنار سربازان سیاست خیانت خود را تعقیب میکنند و بنظر آنها این سیاست چیزی جز وفاداری به انقلابی که در حرکت است نمیباشد . طرح آنها چرکین است اما این بار نیز ورق‌های بازی‌شان خوب است . « رهبر متقاعد کننده آنها کرنسکی » موفق شده است در شرط‌بندی غیرقابل تصور برقراری انضباط در ارتش پیروز شود، به یک ارتشی که اخلاقاً در انحطاط است و امروز اینطور بنظر میرسد که از میان مردگان برخاسته است حس تعرض را تلقین کند . ولی این کار بیهوده‌ای بود . « سربازان آزادی » پس از یک پیروزی در « گالیتز » باز مشغول درجازدن شدند . « تعرض انقلابی » که وعده داده شده بود با شکست مواجه شده و بصورت خمپاره‌ای در آمده است که باروت نمناک داشته باشد . در برابر متحدین آبروی‌شان حفظ شده (۹۹) و این برای تاریخ کافی است . ولی تبلیغات مایوس کننده بشویکی بر شدت خود افزوده است و اخبار بدی به پتروگراد میرسد که برخشم عامه میافزاید : زیرا تعرض به قیمت جان چند هزار سرباز تمام شده است .

مجدداً جوش و خروش در پتروگراد از سر گرفته میشود ، بیرق‌های سرخ به حرکت در می‌آیند ، کارگران و سربازان در حال عصیان بکوچه‌ها و خیابان‌ها سرازیر میشوند . « مرده‌باد جنگ » مرده‌باد وزراء « بزودی هیجان بصورت خطرناکی در می‌آید بطوری که حتی بشویک‌ها در وحشت می‌افتند . آنها از این می‌ترسند که ترس و وحشت و غضب ملت آنها را پشت سر بگذارد .

روزهای ۳، ۴ و ۵ ماه ژوئیه طغیان توده‌ها مانند موج عظیمی بلند شده بود و حتی با دیوارهای کاخ «تورید» نیز تماس پیدا کرد. اما اعضای کمیته مرکزی بلشویک، پس از مذاکرات پرجوش و خروش، اینطور تشخیص دادند که تظاهرات بی‌جاوی موقع است. کوشش میکنند طوفان توده‌ها را بخوابانند، و بالاخره در این کار موفق میگردند. انفجار شوم رخ نخواهد داد. در این روزهای ماه ژوئیه بیش از ۳ نفر کشته و عده زیادی زخمی دیده شد. در پتروگراد کارگران و سربازان اعتماد خود را از رهبران متشویک سلب کردند.

از سوی دولت سرکوب عصیان سخت خواهد بود «تزر تلی» مایل است برای همیشه بلشویک‌ها را خلع سلاح کند. «لوو» و کرنسکی نیز همینطور فکر میکنند. تعدادی را بازداشت میکنند، در خانه‌ها برای ضبط سلاح به جستجو میپردازند. کاخ «کشکینسکایا» که مقررماندهی حزب لنین است اشغال و کاملاً غارت میشود. چاپخانه حزب را بباد چپاول میدهند. حتی «پراودا» نیز توقیف میشود (ولی بلافاصله نشریه‌های پنهانی بجای آن منتشر میشوند). دولت نیز برای چپاول تعدادی از امکنه که بلشویک‌ها در آنجا اجتماع میکردند تسهیلاتی فراهم کرده است. حتی رژیم‌هایی را که نافرمانی کرده‌اند و در پتروگراد و اطراف آن اقامت داشتند منحل نموده است؛ واحدهای این رژیم‌ها به جبهه فرستاده میشوند و در آنجا به تبلیغ کنندگان انقلاب میپیوندند. چند هیأت نمایندگانی از ملوانان (که نمایندگان ملوانان کرونستادت نیز جزو آنان بودند) بازداشت شدند. کرنسکی برای اینکه تابلویش را تمام کند، بتأسیس محاکم نظامی پرداخت که بلشویک‌ها را تعقیب نماید.

در این روزهای مشوب اتفاق عجیبی نیز بوقوع پیوست: همان موقعی که شورش به حد اعلای خود رسیده بود و این خطر وجود داشت که افراطیون پیروز شوند، شخصی بنام «گرگوار آلکسنسکی» نماینده سوسیال دموکرات‌ها که مخالف بلشویسم بود، برای فرماندهی واحدهای نظامی وفادار بدولت احضار میشود. در آنجا باو مخفیانه پرونده‌ای را میدهند که بعدها در تاریخ انقلاب شهرت فوق‌العاده پیدا کرد. آلکسیس این داستان را مشروحاً چنین بیان مینماید: (۱۰۰) «من نگاهی به پرونده‌ای که به من داده بودند میاندازم و ابتدا به گزارش محرمانه فرمانده کل پرمیخورم که بوزیر جنگ (آقای کرنسکی) داده شده بود. این گزارش حاوی مطالبی بود که یک افسر روسی که در بازداشت‌گاه‌های آلمانی بسر میبرد از رؤسای سازمان‌های جاسوسی آلمان پیشنهادی دریافت میکنند که از او تقاضا میکنند با آنها همکاری نماید. او ظاهراً این امر را میپذیرد و آنها او را در جریان فعالیت‌هایشان در روسیه میگذارند. در میان مامورانی که آنها در روسیه داشتند و فعالیت میکردند نام لنین و زینویو و غیره دیده میشد. این اطلاعات کاملاً با آنچه من قبلاً هم از آن آگاهی داشتم تطبیق میکرد. آقای «پرورزو»

(وزیر دادگستری) بمن متون دیگری نیز ارائه میدهد که عبارت از تعدادی تلگرام بود که سه بین لنین ، زینویو ، « گانتسکی »^۱ و دیگر رهبران بلشویکی ردوبدل شده است . نتیجه این بود که مقدار زیادی پول از راه استکھلم به آنها پرداخته شده است (...) مدارك خیانت کاملاً روشن بود .

ولی این موضوع هنگامی پیچیده تر و غیر قابل تفسیر میگردد که بنا بر قول آلکسینسکی : « من از مخاطبان خود سؤال میکنم برای چه دولت موقتی هنوز علیه متهمان دعوائی اقامه نکرده است و من با این حقیقت تلخ مواجه میشوم که : آقای کرنسکی و پاره‌ای دیگر از وزراء با تعقیب موضوع مخالفت کرده‌اند . آقای « پرورزف » بمن توضیح میدهد که حق رسمی ندارد که این مدارك را بمن نشان دهد ولی وظیفه اخلاقی دارد که این کار را بکند زیرا او نمیخواهد که این موضوع از افکار عامه پنهان بماند . »

« گرگوآرالکسینسکی » میخواهد قسمت‌های منفجر کننده تر پرونده‌ای را که با او تسلیم شده است پخش نماید . ولی او با مخالفت و حتی خصومت رفقایش مواجه میشود . آنها او را تحت فشار قرار میدهند تا از انتشار آن مدارك خودداری کند زیرا بعقیده آنها ضربه زدن به لنین در میان افکار عمومی در واقع ضربه به قلب انقلاب است : « متأسف ، متنفر و ناراحت » ، نماینده دمکرات از تصمیم خود منصرف نمیشود : او اعلامیه‌ای بتمام مراکز انتشارات پتروگراد میفرستد : اما فردای آن روز وقتی انتشارات صبح را باز میکند ضربه‌ای به او وارد میشود . هیچ روزنامه‌ای از پرونده خیانت لنین صحبتی بمیان نیاورده بود . وقتی با دقت بیشتری روزنامه‌ها را نگاه میکند بیک روزنامه گمنامی برمیخورد بنام « ژویه اسلوو »^۲ که سکوت را شکسته و اظهارات « آلکسینسکی » را در صفحه اول مندرج نموده است . عابران در خیابان‌ها این روزنامه‌سنة محقر را دست بدست بهم میرسانند و این نشریه بهمین سبب شهرت فوق‌العاده پیدا کرد .

باین طریق بلشویک‌ها به پیشانی‌شان داغ سرخ زده شد . از تاریخ « ۶ - ۱۹ ماه ژویه » شورشیان شکست خوردند . این موضوع در پرده خجالت پایان میابد . و فرجام این کار را یکی از نزدیکان ولادیمیر ایللیچ لنین اینطور بیان میکند :

« از آن پس ما بلشویک‌ها مورد انتقاد و حمله قرار گرفتیم و ما را متهم باین کردند که جاسوسانی در خدمت آلمان‌های امپریالیست بودیم . مقامات مربوطه از لنین و از « زینویو »

۲ - Jivoié Slove

۱ - Ganetszki

۳ - باید متوجه بود که با در نظر گرفتن آنچه بعداً کرنسکی راجع بر روابط لنین با آلمانها خواهد

نوشت معلوم نیست برای چه وی در این مورد از ابراز حقیقت خودداری کرده و یا احتمال به خرج داده است .

خواستند که خود را برای محاکمه معرفی کنند. « لوناچارسکی»^۱ و « کامنف»^۲ بآنها نصیحت کردند که اطاعت کنند. ولی من که از روحیه ارتجاع مطلع بودم میدانستم که این دو نماینده بلشویک ممکن است حتی بدون محاکمه بوسیله افسران جوان بقتل برسند.

« برای اینکه لنین را به خطری که متوجه او بود آشنا کنم به کمیته اجرایی سویت رفتم. این کمیته را منشویکها اداره میکردند. من میخواستم لنین را متوجه کنم که رهبران ما حاضراند در محاکمه حاضر شوند، اگر کمیته اجرایی حفاظت آنها را در برابر خشونت‌های غیر قانونی ضمانت کند. کمیته نخواست ضمانت حیات بلشویکها را قبول کند.

« بنابراین برای من راهی جز این باقی نماند که به لنین کمک کنم تا او خود را پنهان نماید. من خود را به آرایشگر تبدیل کردم ریش و سیبیل او را تراشیدم تا کسی او را نشناسد. سپس با کمک « سرژآیلووف»^۳ لنین را در خیابان‌های تاریک تا ایستگاه دریایی همراهی کردم. رهبر ما پس از آن به فنلاند رفت و در آنجا تا انقلاب اکتبر باقی ماند. ولی از محل اقامت خود برای ما دستورهای صادر و نصایحی میکرد و ستونی برایمان بیفرستاد تا بما نشان دهد چگونه خواهیم توانست قدرت را بدست بیاوریم. « (۱۰۱)

گوینده این مطالب یکی از اهالی گرجستان است که ۳۸ سال دارد، موهایش سینه و پرپشت است، سیبیل ضخیمی دارد و چشمانش از احساسات درویش خبر نمیدهند. او ژوزف جوگاشویلی نام دارد که به او معمولا استالین میگویند.^۴

www.adabestanekave.com

فصل پنجم

در توپولسک ، در سبیره

داستان کورنیلوف

آخر ژوئیه ۱۹۱۷ ...

مجدداً یک سوال برای آلکساندر کرنسکی و برای دولتش پیش میاید که صورت بسیار فوری بخود میگیرد :

خانواده امپراتوری را چه باید کرد ؟

بنشویکه‌ها در حال حاضر شکست خورده‌اند اما تبلیغات خطرناکشان ادامه دارد. بنابراین اصول و قاعده معین و بادقت ، تبلیغات خصوصت آمیز و دروغین را عایه پادشاه مخلوع و خانواده‌اش در میان مردم پخش میکنند. حتی بصورت دروغ ادعا کرده‌اند که توطئه‌هایی برای برگرداندن حکومت پادشاهی در حال تکوین است و این کارها را بسیار مشکل کرده است، بطوری که در پادگان « تزارسکویی سلو » صحبت از دمیسه کاری‌هایی میکنند که در ضمن آن کوشش شده است بوسیله جاسوسان رمانف‌ها وسایل فرار تزار را فراهم سازند. بنابراین باید تصمیمی گرفت، و شاهزاده « لوو » تمام مسئولیت این کار را برعهده کرنسکی واگذار کرده است. کار وزیر مشکل تر میشود و قضاوت در باره او پیچیده تر میگردد .

او میداند که تزار و خانواده‌اش خیلی سیل دارند که به کریمه بروند زیرا در آنجا عده‌ای از افراد خانواده آنها اقامت دارند و در میان آنها سلکه مادر نیز هست . در کتابی که تحت عنوان « کشتار خاندان رمانف » نوشته است، کرنسکی ادعا میکند که در این موقع چرخ-های سازمان اداری در دست دولت اوست و بعد در چند صفحه بالاتر اضافه میکند که اینطور بنظرش رسید که غیرممکن است قطار حامل تزار را از شمال به انتهای جنوبی کشور از سراسر روسیه عبور دهد، خصوصاً که بین دهقانان و در شهرهای صنعتی جنب و جوش و عصیان برقرار است (۱۰۲). آیا بین این دو موضوع یاد و گفته کرنسکی تضادی بچشم نمیخورد ؟ بهر حال کرنسکی پس از مدتی تردید تبعید خانواده امپراتوری را به توپولسک در سبیره انتخاب مینماید. بعدها کوشش خواهد کرد که این تصمیم را تشریح و خود را تبرئه کند : « اگر من توپولسک

را انتخاب کردم برای این بود که این مکان بکلی دور افتاده بود ، خصوصاً چون راه آهنی از کنارش نمیگذشت، با یک پادگان کوچک بدون پروتاریای صنعتی و با وجود یک جمعیت راضی در ناحیه ای آباد، یا بعبارت دیگر به سبک قدیم. بعلاوه من اطلاع پیدا کرده بودم که آب و هوای آن منطقه در زمستان بسیار خوب است و در شهر حتی حا کمی مستقر بود که منزل مناسبی داشت ، چون این شهر در واقع پایتخت یک ناحیه بود و خانواده امپراتوری میتوانند با وضع مناسبی در آنجا بسر برند ». (۱۰۲)

قاضی سو کولف و بسیاری دیگر کرنسکی را متهم به این میکنند که توبولسک را برای این انتخاب کرده است که دولت امپراتوری عادت داشت که انقلابیون را به سیبری بفرستد و باین طریق کرنسکی از آنها انتقام گرفته است. کرنسکی جواب میدهد « اگر من میخواستم از آنها انتقام بگیرم احتیاجی نبود که آنها را به سیبری بفرستم چون خیلی نزدیکتر از آن قلعه « پیروپل » بود که ممکن بود آنها را در آنجا زندانی کنم یا باز ممکن بود به « کرنستادت » بفرستم » .

* * *

اکنون باید به تزار خبر داد. برای کرنسکی این کار بیش از یک ادای وظیفه بحساب می آمد. او کم کم به این نیکلا که از آغاز او را دشمن داشته بود و اکنون میدید که مردی « جذاب » ، نیکخواه و بسیار ساده است علاقمند شده بود. بنابراین بار دیگر کرنسکی به کاخ میروید. به امپراتور توضیح میدهد که باید ناحیه پترزبورگ را ترک کند زیرا این کار از نظر امنیت خودش و خانواده اش اهمیت دارد. باو تمیگوید کجا باید برود فقط اظهار میدارد که صلاح در این است که مقداری «لباس گرم همراه خودشان بیاورند». پس از مذاکره کوتاه نیکلا قبول میکند ، مانند همیشه . او در اعماق چشمان کرنسکی نگاه میکند فقط به او این جمله را اظهار میدارد که وزیر هیچوقت فراموش نخواهد کرد :

« من بشما اعتماد میکنم » .

* * *

پیش از عزیمت ، کرنسکی ، با مسئولیت خودش اجازه میدهد تزار برادرش « میشل » را ملاقات کند . او در خداحافظی آنها حضور دارد و بعدها آنرا مفصلاً بیان خواهد کرد : دو برادر در اطاق کارتزار یگدیگر را ملاقات میکنند . آنها « شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته اند » . از سقوط امپراتوری تا کنون این نخستین باری است که یگدیگر را ملاقات میکنند. ابتدا هر دو لحظه ای ساکت میمانند زیرا نمیتوانند کلامی پیدا کنند که بهمدیگر بگویند . ولی بعداً یک گفت و شنود مقطع را شروع میکنند که شامل جملات کوتاهی است و از خصوصیات ملاقات های کوتاه مدت از این قبیل است .

« آکسیس حالش چطور است ؟ »

— « مادرمان حالش چطور است ؟ »

— « تو کجا حالا اقامت داری ؟ »

« تزار و گراندوک در برابر یکدیگر ایستاده‌اند ، « پاهایشان را بزمین میمالند » و این نشانه ناراحتیشان است. گاهی بازوی یکدیگر را میگیرند ، یا یکی از تکمه‌های لباس یکدیگر دست میزنند ... »

عزیمت خانواده امپراتوری برای همان شب پیش‌بینی شده است. آنها تمام شب در انتظار خواهند ماند تا کارگران راه‌آهن لطف‌کنند و ترن را برای حرکت مهیا نمایند. کرنسکی با تزار، تزارین و فرزندانش در دفترکار او میماند. او اظهار میدارد که « تزارویچ خیلی شاد و تهییج شده بود ». صبح زود بالاخره خبر میرسد که قطار وارد ایستگاه شده است. باید رفت . هنگام ترك کاخ کرنسکی برای نخستین بار ملاحظه میکند که امپراتریس آلکساندرا فتودوروونا « مانند یک مادر و مانند یک زن از شدت هیجان گریه میکند ». ولی بچه‌ها شادند و به حرکت و عصبانی هستند .

روز ۱ - ۱۹ اوت در ساعت ۶ و ۱ دقیقه صبح قطار حامل خانواده امپراتوری بسوی سبیره حرکت میکند. در واگون عده‌ای از اشخاصی که نسبت به تزار وفادار باقی مانده بودند اجازه دارند با او حرکت کنند . یکی از آنها کنت « تاتیچف » است ، دیگر شاهزاده « دولگوروکی » ، پزشکان بوتکین و درونکو و دختران ندیمه « آناستاز پابندریکوا »^۱ ، « سوفی - بوخودن »^۲ که مشغول کتاب خواندن در دربار را داشت ، محافظ بچه‌ها « آلکساندراتگلوا » و همکارش الیزابت « الزبرگ »^۳ مستخدمه‌های امپراتور ، « توتلبرگ »^۴ و « دمیدووا » ، پیشخدمت‌ها « چمودوروف » و « ولکف » ، ناوی وابسته به تزارویچ « ناگورلی » ، پیشخدمت « تروپ » ، معلمان بچه‌ها « ژیلیارد » و « ژیبس » و عده‌ای دیگر از خدمتکاران و همکاران آنها. روی هم رفته تقریباً ۴ نفر همراه تزار بودند.

مسافرت بسیار طولانی، یکنواخت و خسته‌کننده بود . نیکلا شخصاً در یادداشت‌های روزانه‌اش (۱۰۴) که حاکی از یکنوع آرامش غیرطبیعی و دقت تقریباً بچه‌گانه و فقدان تفکر اوست جزئیات این مسافرت را شرح میدهد، و این یادداشت‌ها واقعاً موجب تعجب تمام تاریخ - نویسان است. در واقع پادشاه مخلوعی از یک امپراتوری وسیع با خانواده‌اش بتبعیدگاهی میرود که همیشگی بنظر میآید ، و او شرح این مسافرت را در دفترچه یادداشت روزانه‌اش طوری بیان

۲ - Sophie Buxoeveden

۱ - Anastasia Hendrikova

۴ - Toutelberg

۳ - Elisabeth Erzberg

مینماید ، که مانند این است که به یک گردش برای ماهی گرفتن با قلاب میروند، و این وارونه شدن سرنوشتش در او کوچکترین تأثیری نکرده است نه از نظر دنیوی و نه از نظر معنوی . حال متن یادداشتش چنین است :

اول اوت ۱۹۱۷ - تمام خانواده در یک « اسلیپینگ » بسیار خوب از کمپانی بین‌المللی جمع هستند. خواب ساعت ۷ و ۵ دقیقه تا ۹ و ۱ دقیقه گرد و خاک بسیار خفه کننده. حرارت در واگون ما ۲۶ درجهٔ رئومور. یک گردش بعد از ظهر با تیراندازهای ما ، چیدن گل و تمشک . غذایمان را در رستوران میخوریم. واگون آشپزخانه به راه آهن چین شرقی تعلق دارد ، غذای خوب تهیه میکند .

۲ اوت - گردش مختصر پیش از رسیدن به ویاتکا . گرما و گرد و خاک مانند دیروز. ناچار شدیم پرده‌های کمپارتمان را در ایستگاه‌ها پایین بیاوریم ، افسر سرویس اینطور دستور داده بود. خسته کننده و احمقانه .

۳ اوت - از « پرم »^۱ ساعت چهار عبور کردیم. گردش در حوالی « کونگور »^۲ در کنار رودخانه « سیلوا »^۳ درهٔ بسیار زیبا .

۴ اوت - هوا خنک تر است بعد از عبور از اورال . رسیدیم به یکاترینبورگ صبح خیلی زود. در چند روز اخیر غالباً یک قطار دوم که حامل تیراندازان بود از ما جلو زد. ما و آنها مانند دوستان قدیمی با هم سلام و علیک کردیم. ما با سرعت بسیار کم حرکت میکنیم و خیلی دیر به « تیومن » رسیدیم. ساعت یک و نیم بعد از نیمهٔ شب . قطار تقریباً کنار اسکله ایستاد بطوری که فقط کافی بود ما بطرف دیگر برویم تا به کشتیمان برسیم. نام این کشتی « روس » است. بعد با گازمان را در تمام مدت شب به کشتی انتقال دادیم. آلکسیس بیچاره بازرها ایستاد، خدا میداند تا چه ساعتی. صدای پا و صدای صندوق‌ها که جابجا میکردند تمام شب بگوش میرسید . من نتوانستم خوب بخوابم . ما « تیومن » را ساعت ۶ صبح ترک کردیم .

۵ اوت - روی رودخانه « تورا » با کشتی مسافرت میکنیم . آلکسیس و من هر کدام یک کابین و یک تخت خواب ناراحت داریم . بچه‌ها همه در یک کابین پنج نفری هستند و همراهان مادر راهروی کنار کابین‌ها جا داده شده‌اند. طرف جلوی کشتی یک سالن رستوران و یک کابین کوچک با پیانو هست . درجهٔ دوم زیر درجهٔ ماست. تیراندازان رژیمان اول که با ما مسافرت میکنند همانهایی هستند که با مادر قطار بودند. آنها در درجهٔ سوم کشتی هستند. تمام روز روی عرشهٔ کشتی گردش و از هوای آزاد استفاده کردم . جلوی ما کشتی وزارت حمل و نقل و در عقب ما یک کشتی دیگر برای سربازان تیرانداز واحد ۲ و ۳ و بقیه باگاوها. دو توقف برای

تهیه خوراک وزغال. هنگام شب هوا خنک. روی کشتی آشپزخانه بحساب ماست. همه زود بمکان هایشان رفتند.

۶ اوت - روی رودخانه «توبول» کشتی ما سیر میکند. دیر بیدار شدیم چون به سبب صغیر کشتی دیر خوابیده بودیم. دائماً توقف و سروصدای زیاد. «تورا» را ترک کردیم. و شب به «توبول» رسیدیم. رودخانه پهن تر است و سواحلش بلندتر. صبح هوا خنک بود. ولی هنگام روزگرم تر شد، وقتی آفتاب درآمد. من فراموش کردم یادداشت کنم که دیروز پیش از شام ما از برابر دهکده «پوکروسکویه» محل تولد گریگوری عبور کردیم. روز را با گردش یا بانگستن روی عرشه گذرانیدیم. به توبولسک ساعت ۶ و نیم رسیدیم، با اینکه یک ساعت و ربع قبل آنرا مشاهده کرده بودیم. در طرفین رودخانه مردم زیاد بودند. بطوریکه بدون شک ورود ما بانها اطلاع داده شده بود. منظره کلیسا و خانه روی تپه را شناختیم. بمحض اینکه کشتی متوقف شد با گازسارا خالی کردند....»

باین طریق در پایان وقایع غمناکی که او بزرگترین بازیگر آن بوده است و صدها کتاب در باره آن نوشته شده است، نیکلا از برابر شهری که محل تولد گریگوری راسپوتین بود گذشت بدون اینکه از بی تفاوتی خود چیزی بکاهد. اگر هیجانی یا تأثیری باو دست داده باشد آنرا از همه مخفی کرده بود حتی در یادداشت های روزانه چنین تأثیر یا هیجانی را به خودش نیسز یادآوری نمیکند.

* * *

خانواده امپراتوری در تاریخ ۶ - ۱۹ اوت ۱۹۱۷ در حدود ساعت ۴ بعد از ظهر به توبولسک رسید. منزلی که قرار بود در آن مسکن کنند هنوز حاضر نشده بود. بنابراین ناچار شدند چند روز در کشتی بمانند. بالاخره در روز ۱۳ - ۲۶ امپراتریس با ماشین و امپراتور و گرانددوشس ها پیاده بزندان جدید خود منتقل میشوند. این خانه سابقاً تا انقلاب اخیر مقر حکومت این ایالت بود. عکس هایی که از آن بدست ما رسیده است آنرا همانطور که در آن روزها بوده نشان میدهد. بزرگ، سفید، با منظری ستین ولی فاقد زیبایی، با وسایل راحتی کافی. نیکلا و آلکساندرا در بدبختیشان یک شانس داشته اند و آن این است که سرهنگ «کویلینسکی» همراه آنهاست. وی هنوز عنوان فرمانده کاخ را دارد. او در ابتدا تمام اختیارات را در دست میگیرد و در مسئولیتی که از نظر حفاظت خاندان سلطنتی برعهده دارد انجام وظیفه مینماید. او بیش از هر زمان به تزار علاقمند شده است. اکنون او در برابر مقامات یا سازمان های محلی استقلال دارد و در انجام کارهایش کاملاً آزاد است، و بهر طریقی که ممکن است کوشش میکند وسایل راحتی اسراراً فراهم نماید، بطوری که شش یا هفت هفته ای که آنها در